

برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)





## پیغام عشق

قسمت پانصد و پنجاه و دوم





خانم مریم از کانادا



دل

امیر دل همی گوید تو را گر تو دلی داری  
که عاشق باش تا گیری ز نان و جامه بیزاری

دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۰۲

با عرض سلام خدمت آقای شهبازی عزیز و همراهان نازنین گنج حضور  
مدت زیادی نیست که معنای واقعی دل برایم باز شده است. امیر دل خداوند و زندگی خطاب به من می گوید:  
اگر می خواهی دل واقعی داشته باشی باید عاشق باشی و عاشق بودن به معنی کردن تمام جامه های منیت و  
جدا شدن و انداختن خواسته های دل دروغین است. زمانی که بچه بودم می شنیدم که بزرگترها آرزوی داشتن  
چیزهایی را داشتند که اگر به آن نمی رسیدند، مظلومانه می گفتند که ما هم دل داریم. می خواهیم مسافرت برویم،  
خانه خوب داشته باشیم، همسر عالی رتبه و پولدار داشته باشیم، خودمان شغل پر درآمدی داشته باشیم. اما آیا  
اینها همان نور دل بودند اینها که ناپایدار هستند. چطور می شود که دو نفر تلاش فراوان برای رسیدن به هم  
داشته باشند، علی رغم مخالفت والدینشان و بعد از گذشت کمتر از شش ماه حتی حاضر نباشند برای حل  
مشکلاتشان سخنان هم را بشنوند.



چطور می‌شود که دلی هر روز هوس چیزی جدید را می‌کند؟ آیا امیر دل دنبال این دل آلوده هست؟ آیا از ما می‌خواهد که این دل را داشته باشیم؟

دل تو این آلوده را پنداشتی  
لاجرم دل ز اهل دل برداشتی

-مولوی- مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۳

این دلی که ما همه تجربه‌اش کرده‌ایم همان دل آلوده است که باعث شده ما از اهل دل واقعی جدا شویم. این دل آلوده پر از خواستن است. موتور خواستن این دل هیچگاه خاموش نمی‌شود. ما همه بارها تجربیات مثلث همانش که همانش با چیزهای آفل و سپس قضاوت و مقاومت است را داشته‌ایم. می‌دانیم که چطور این دل آلوده به همانیدگی‌ها ما را وادار به قضاوت و مقاومت می‌کند و بعد مدتی سرد می‌شود و شروع به ملامت می‌کند که چرا فلان کار را انجام دادی چرا برای رسیدن به فلان چیز مورد علاقه‌ات این همه اصرار داشتی؟ آیا ارزش داشت؟ موتور توقع، قضاوت، ملامت دل آلوده همیشه روشن است. پس امیر دل، دلی خالی از خواستن می‌خواهد.

از خدا غیر خدا را خواستن  
ظن افزونیست و کلی کاستن

خاصه عمری غرق در بیگانگی  
در حضور شیر روبه شانگی

عمر بیشم ده که تا پس تر روم  
مهلم افزون کن که تا کمتر شوم

—مولوی،— مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳ – تا ۷۷۵

هر لحظه موتور من ذهنی که با خواستنه‌هایش دل آلوده ما را می‌سازد، تقاضای یک همانیدگی می‌کند و با گریه و  
نال و نذر و نیاز از امیر دل می‌خواهیم که خواسته ما را برآورده کند و اگر خواسته‌یمان برآورده نشد، مظلوم‌نمایی  
می‌کنیم و ناله و فغان سر می‌دهیم و روبه شانگی می‌کنیم.



اما امیر دل ما را از بیخودی و عدم آفریده و دل آلوده‌ای را که مرکز حکومت من‌ذهنی است را نمی‌خواهد. او دلی را که به هر سویی کشیده می‌شود نمی‌خواهد. امیر دل، دل بی‌سوئی را می‌خواهد و این زمانی است که در ما تعهد به فضاگشایی و عدم مقاومت بوجود می‌آید. و ذهن ما در مقابل باورهای مختلف مقاومت نمی‌کند.

رفتم ز دست خود من در بیخودی فتادم  
در بیخودی مطلق با خود چه نیک شادم

چشمم بدوخت دلبر تا غیر او نبینم  
تا چشم‌ها به ناگه در روی او گشادم

مولانا، غزل ۱۶۸۸

دلبر چشمم دلم را دوخت یعنی فضا را باز کردم و باز نگه داشتم آنقدر مرکز را عدم نگه داشتم که یکدفعه متوجه او شدم یعنی متوجه دل واقعی شدم. دلی که باید مراقب آن باشیم تا دوباره توسط همانیدگی‌ها دزدیده نشود.

چراغست این دل بیدار به زیر دامنش می‌دار  
از این باد و هوا بگذر هوایش شور و شر دارد

چو آبت بر جگر باشد درخت سبز را مانی  
که میوه نو دهد دایم درون دل سفر دارد

مولانا، غزل شماره ۵۶۳

ممنون، مریم از کانادا





خانم زهرا سلامتی از زاهدان



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین  
برنامه ۸۸۷، غزل ۲۳۵۷ و ابیات انتخابی بنام خداوند عشق

ای گشته دلت چو سنگ خاره  
با خاره و سنگ چیست چاره؟

در این غزل زیبا، مخصوصاً ابیات اولیه آن، گویا یک گفتگوی دو طرفه بین انسان با خداوند شکل می گیرد، که نمایانگر وحدت بین آنهاست و مخاطب می تواند هم خدا باشد و هم انسان که گفتگوی زیبایی را به وجود می آورد. که خداوند من با مرکز عدم و هوشیاری اولیه که تو از ابتدای تولد در اختیارم قرار داده بودی ناآگاهانه خود را همانیده ساخته بودم و دردهای ناهوشیارانه را به دل می کشیدم و دل و مرکز و درونم را مانند سنگ خارا سفت و سخت و محکم کرده. چرا که هر همانیدگی برایم یک توقع و تقاضا از جهان هستی به وجود می آورد، بدون اینکه بدانم رسالت و مسئولیت من در برابر کائنات عالم هستی چه می باشد و من می دانم که عاجزم و ناتوان و درمانده و چاره کارم در دستان توست بیا و چاره سازم باش.



دل نباشد غیر آن دریای نور  
دل نظرگاه خدا و آنگاه کور ؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۲۲۶۹

و در دل دریایی و وسیع تو انباشتگی‌ها و حرص و خواستن‌های بی‌مورد جوع البقر را قرار داده و هوشیاری عدم بین خود را به هوشیاری جسمی مبدل کرده و در غم هم هویت‌شدگی‌ها خود را کور ساخته بودم، که نمی‌توانستم دید و نظر تو را داشته باشم و غافل از این بودم که دل جایگاه دوست و دل خدایی نمی‌شکند و دلی که شکست دل خدایی نیست و در پندار و خیال رسیدن به تو گام و قدم برمی‌داشتم. و نمی‌دانستم که کار معنوی و کار کردن روی خود اول با شناسایی هم هویت‌شدگی‌ها، همراه با شلاق دردهای هوشیارانه صورت می‌گیرد که رها شدن از آنها را برایم به ارمغان می‌آورد و من در عین غم و اندوه به سر می‌بردم و ترس از دست دادن آنها را داشتم چرا که هر موقع به آنها رجوع می‌کردم سرمایه و ثروت و حساب پس اندازهایم محسوب می‌شدند.

جمله شان از خوف غم در عین غم  
در پی هستی فتاده در عدم

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۲۲۰۷  
و من در این هستی و عدم مجازی، ایده‌آلی را برایم ترسیم کرده بودم که به دنبال عدم و خداوند می‌گشتم که هرچه بیشتر درد و رنج بکشم بیشتر به او نزدیک می‌گردم در حالی که هیچ کسی حق ندارد که برنجد.

با خاره چه چاره شیشه‌ها را  
جز آنکه شوند پاره پاره

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۵۷  
و من با این دل پر از درد و رنج‌های بیهوده و توهم‌ها شیشه‌های همانیدگیها را بوجود آورده که با هر برخورد و ضربه‌های کوچک و بزرگ اتفاقات فوراً می‌شکستند و از هم می‌پاشیدند و فرو می‌ریختند. و من غافل از این بودم که معاشرت و روبرو شدن این شیشه‌ها در برابر سنگ‌های سفت و محکم خارا می‌شکنند و پاره پاره می‌شوند و آنها راسفت و محکم در آغوش گرفته بودم.



تا عشق کنار خویش بگشاد  
اندیشه گریخت بر کناره

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۵۷

و من غافل و ناآگاه که اگر اندیشه‌های کهنه و قدیمی این دردها و رنجش‌ها را کنار بگذارم و اجازه دهم که  
زندگی به من کمک کند خداوند آغوش عشقی خود را برایم می‌گشاید و با نیرو و خردش مرکز را عدم می‌سازد  
و ذهنم را خاموش می‌گرداند و آنها می‌گریزند و به حاشیه رانده می‌شوند.

گفت: رنج احمقی قهر خداست  
رنج و کوری نیست قهر، آن ابتلاست

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۲۵۹۲

و من غافل و ناآگاه که اینها همه قهر خداوند است که این دردها را برایم به وجود می‌آورد که آگاهم سازد که با آنها همانیده شده‌ام و این دردهای احمقانه من ذهنی است و دنیای تفاوت است بین من که خود را در قهر الهی مبتلا و گرفتار ساخته و در افسانه سازیهایش نگه داشته با آن کسی که کور مادر زاد متولد می‌شود. او ناخواسته کور شده است و من با اراده و انتخاب دردهایم خود را کور کرده بودم.

چون صبر بدید آن هزیمت  
او نیز بجست یکسواره

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۵۷

و من همچنان به صبر و تعلل‌های بی‌مورد در ذهن مشغول و از یک فکر به فکر دیگر در ساختن اندیشه‌های پوچ و هرزه من‌ذهنی به سر می‌بردم؛ و از این اقامت در ذهن و تاخیرم صبر هم استفاده کرده و تنها سوار اسب هوشیاری حضور خود شد و مرا با هوشیاری جسمی و عینک‌های رنگارنگ آن تنها رها کرد و رفت.



شد صبر و خرد بماند سودا  
می‌گرید و می‌کند حراره

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۵۷

و من ماندم و برنامه گنج حضور و درد کشیدن های فراوان هوشیارانه که به خود آیم که چقدر می‌خواهم درد  
بکشم و من ماندم و آن عشق درونی که به فریادم رسید و با حرارت و گرمای وجودش آتش شناسایی مرا  
شعله ور کرد و هوشیاری اولیه مرا به من باز گرداند و آهسته آهسته، برکاتش را با مرکز عدم در وجودم تاباند و  
به زندگی یخ زده‌ام گرمای خاص خود را بخشید و چشم و گوش و دل عدم بین مرا نورانی و منور ساخت.

بر زند از جان کامل معجزات  
بر ضمیر جان طالب چون حیات

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت شماره ۱۳۰۸

و من آهسته و آهسته دانا و آگاه شدم که اگر فضای درونم را باز کنم و درد طلب داشته باشم و طالب زنده شدن به خداوند که زندگی‌ام را تغییر دهد؛ در درونم معجزات عشق الهی او، از طرف خود زندگی یا انسان‌های زنده شده به خداوند از جمله مولانای عزیز رخ خواهد داد و به من کمک خواهد کرد همان گونه که حیات و زندگی لحظه به لحظه به درونمان می‌رسد و معجزاتش را در درونمان مشاهده می‌کنیم.

بگریخت امام ای موذن  
خاموش فرو رو از مناره

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۵۷

و داستان زندگی‌ام مانند همان موذنی بود که بر بالای مناره مسجد رفته بودم و به اذان گفتن مشغول. بدون اینکه بدانم معنای اذان چیست؟ و بدون اینکه بدانم که امام جماعت در مسجد درونم نیست و خدایتم را در دردها و در رنجش‌ها پوشانیده و این همه هیاهو و سر و صدای من ذهنی را راه انداخته بودم.



هر چه صورت می وسیلت سازدش  
ز آن وسیلت بحر دور اندازدش

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت شماره ۱۱۱۳

حال دانستم که هر وسیله من ذهنی را که انتخاب کنم که با آن بسوی خداوند بروم از طریق همان وسیله درد مرا  
بیرون می اندازد و دریایی یکتایی خداوند غیرت دارد و قانون غیرتش می گوید: که فقط تو با فضای گشوده شده  
بدون هیچگونه همانیدگی می توانی خود را به دریای یکتایی عشق و زندگی برسانی.

چون از آن اقبال شیرین شد دهان  
سرد شد بر آدمی ملک جهان

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۱۲۹۶

پس در نتیجه دانستم: وقتی که فضایی درونم را باز و گشوده نگه دارم و مرکز را از همانیدگی‌ها خالی و عدم سازم و شکر و صبر و پرهیز داشته باشم، اقبال و خوشبختی خداوند، بوسیله برکاتش که همان شادی بی‌سبب و عشق و آرامش درون است کامم را شیرین می‌گرداند، و دلم را نسبت به همانیدگیهای این جهان سرد می‌کند و از علاقه‌ام نسبت به ملک پادشاهی این دنیای آفل و گذار کاسته می‌شود و در پایان: وقتی که خرد بی‌منتهای کائنات سرگرم کار است زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

ای ز غم مُرده که دست از نان تهیست  
چون غفور است و رحیم این ترس چیست؟

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۳۰۸۷

پر انرژی و سالم بمانید خیلی ممنون، خدا نگهدار شما

— زهرا سلامتی، از زاهدان





خانم نرگس از نروژ



با سلام و عرض ادب چراغ و نکاتی از برنامه ۷۸۸ گنج حضور با مطلع :

دشمن خویشیم و یار آنکه ما را می‌کشد  
غرق دریاییم و ما را موج دریا می‌کشد

از غزل ۷۲۸ دیوان شمس، برایم کمک کننده بود و میخواستم با یاران معنوی خودم به اشتراک بگذارم. این چراغ و نکات، برداشتی است از توضیحات آقای شهبازی از بیت:

کشتگان نعره زنان یا لیت قومی یعلمون  
خفیه صد جان می‌دهد دلدار و پیدا می‌کشد

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۲۸  
که برگرفته است از آیات ۲۶ و ۲۷ سوره یس است که می‌فرماید: گفته شد به بهشت درآی گفت ای کاش قوم من می‌دانستند که پروردگار من مرا بیامرزد و در زمره گرامی‌شدگان در آورد.



—قرآن، سوره یس، آیات ۲۶ و ۲۷—

در این لحظه با کن فکان وقتی به صورت هشیاری ناهمانیده می‌شویم، با فرستادن هوشیاری و برکت به جهان، نعره عشق سر می‌دهیم و با شناسایی و درد هشیارانه واهمانیده می‌شویم و زندگی در نهان ما را به خود زنده می‌کند. چراغ یا لیت قومی یعلمون را می‌توان در برابر هم پارازیت‌های بیرونی یعنی من‌های ذهنی دیگر و هم پارازیت‌های من‌ذهنی خودمان به کار ببریم. در زمانی که بر اثر وضعیت بدی ذهن ما می‌خواهد ما را به قضاوت، مقاومت، ملامت، حس گناه، نگرانی، اضطراب یا هر درد دیگری بیاندازد ما به عنوان هشیاری با گفتن اینکه ای کاش من‌ذهنی من که می‌خواهد فضا را ببندد، می‌دانست، فضا را گشوده نگه می‌داریم.

زمانیکه فردی در بیرون می‌خواهد ما را تحریک کند با گفتن اینکه ای کاش می‌دانست، نه به این معنی که او نمی‌فهمد، بلکه به معنی بی‌واکنش بودن و گشودن فضا و فرستادن موج آرامش و برکت؛ یعنی فضا را گشوده نگه دار و بگو من برکت را فرستادم، ای کاش می‌دانستند. زمانیکه کسی من‌ذهنی خود را به نمایش می‌گذارد مثلاً خشمگین می‌شود تا ما را نیز خشمگین کند و یا واکنش نشان می‌دهد که ما واکنش نشان دهیم باز ما با گفتن اینکه ای کاش می‌دانست که من باید فضا را گشوده نگه دارم، واکنش نشان نمی‌دهیم. چرا که اگر می‌دانستند چه بسا ما را یاری می‌کردند ولی در واقع من‌های ذهنی از جمله من‌ذهنی خودمان عامل شیطان هستند.



دیو چون عاجز شود در افتتان  
استعانت جوید و زین انسیان

که شما یارید با ما یاری  
جانب مایید جانب داری

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۱۲۲۱ و ۱۲۲۲—

که این انسان دارد از بندگی من خارج می شود پس او را به واکنش وادارید تا از نوکری من خارج نشود. زمانیکه نگران می شویم یا از لحظه خارج می شویم، یا زمانیکه من ذهنی می خواهد ما را به مقایسه ببرد و تمرکزمان را روی کس دیگری بگذارد، می گوئیم کاش من ذهنی من می دانست و تمرکز را روی خود و این لحظه حفظ می کنیم. زمانیکه می خواهیم قانون جبران را رعایت کنیم و من ذهنیمان هزار دلیل برای عدم اجرای تعهدمان می آورد، می گوئیم کاش من ذهنی من می دانست و فضا را گشوده نگه داشته و به تعهد خود عمل می کنیم. کاش من ذهنی می دانست، یعنی او نمی داند پس ما نباید از من ذهنی که نمی داند تقلید کنیم و نه از آن تایید و یا تعریفی از خود بگیریم.



در این لحظه دو درب وجود دارد، درب آتش شناسایی، ناهمانش، درد هشیارانه و کوچک کردن من ذهنی و دیگری در آب همانیدگی و تایید و پز گرفتن از همانیدگی‌ها؛ با گفتن من ذهنی نمی‌داند، بر خلاف نظر من ذهنی درب آتش را انتخاب می‌کنیم نه درب آب را.

فضای گشوده شده این لحظه بهشت است، زمانیکه عینک همانیدگی برداشته می‌شود ما از جنس خدا می‌شویم، وقتی در وضعیتی که از نظر ذهن صدمه خورده‌ایم یا می‌خورد هستیم، نباید واکنش نشان بدهیم و با گفتن ای کاش می‌دانست، فضا را نمی‌بندیم و نمی‌گذاریم من ذهنی عینک ملامت یا واکنش یا خشم را به چشم ما بزند. چون من ذهنی به ما می‌گوید: او می‌داند و ما را به فضا‌بندی و واکنش تحریک می‌کند ولی با گفتن کاش می‌دانست که من نباید فضا را ببندم، پس فضا را گشوده نگه می‌داریم و همانطور که حضرت مسیح نفرین نمی‌کردند، ما هم نمی‌کنیم، چراکه با نفرین یا فضا‌بندی ما خود از جنس وضعیت، اتفاق یا نفرین می‌شویم.

وقتی عینک من ذهنی را بر می داریم، معادل آمرزیده شدن ماست چون گناه، یعنی همانیدگی. پس می گوئیم ای کاش من ذهنی من یا دیگران می دانستند که فضا را باز کرده ام و عینک ها را خدا برداشت و آمرزیده شدیم و با خدا در این کار با فضاگشایی همکاری می کنیم تا زندگی یکی یکی عینکها را بردارد. با شناسایی همانیدگی موقع برداشتن عینک اطرافیان خواهند گفت که نه این کار بر خلاف باور ماست، آن موقع می گوئیم ای کاش قوم من می دانستند و نعره عشق و خرد می زنیم و می گوئیم ایکاش می دانستند که من دارم به من ذهنی می میرم و به طور پنهانی به زندگی زنده می شوم.

برگرفته از برنامه ۷۸۸ گنج حضور

با عشق و احترام  
نرگس از نروژ





خانم دیبا از کرج



به نام خدا درود بر مولانا که به ما می آموزد اگر با زندگی همکاری کنیم و ستونهای خانه دلمان را با صبر و شکر و پرهیز محکم بنا کنیم، کمتر دچار حوادث ریب المنون روزگار می شویم.

آب را در چشمه کی آرد دگر  
جز من بی مثل با فضل و خطر

خطر = در اینجا به معنی بزرگ  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۱۶۳۵-

چه کسی به غیر از خود ما، با تسلیم می تواند به ما کمک کند؟ ما امتداد هوشیاری هستیم و نظیر ما در این جهان نیست. ما بزرگی و دانایی خدا را داریم. باید به حکم انبساط فضا باز کنیم تا نیروی زندگی آب را از چشمه ما بیرون بیاورد.



هین، دریچه سوی یوسف باز کن  
وز شکافش فرجه‌ای آغاز کن

فرجه = تماشا

–مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت شماره ۳۰۹۵–  
هر چه زودتر ذهن را خاموش کنیم و دریچه این لحظه را باز کنیم، از شکاف بین فکرها سکوت را تماشا کنیم،  
هیچ چیز به اندازه سکوت ما را به یوسف که نماد خدائیت و زیبایی و اصل ماست نمی‌رساند.

هر دلی را سجده هم دستور نیست  
مزد رحمت قسم هر مزدور نیست

–مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۱۶۵۱–

خَم کردن سرِ من‌ذهنی و ستایش زندگی سجده خدا است که با طلب و همکاری ما و تسلیم و پذیرش اتفاق  
این لحظه صورت می‌گیرد و خدا با آرامش و شادی و خرد و قدرتش مزد ما را می‌دهد.

این عنایتها قسمت من‌های ذهنی مزدور که با نیت زیاد کردن همانیدگیها سجده می‌کنند نیست.

لیک استغفار هم در دست نیست  
ذوق توبه نقل هر سرمست نیست

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۱۶۴۳—

توبه و تقاضای بخشش من‌ذهنی بی‌اعتبار و سست است، توبه واقعی مثل نقل شیرین است و ذوق رهایی از همانیدگی و رسیدن به خدا را دارد، اما به راحتی و بدون درد هوشیارانه امکان پذیر نیست.

این نشانه‌ها گویدش همچون شکر  
این چه باشد صد نشانی دگر

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۱۶۷۹—



با پرهیز و درد هوشیارانه وقتی یک همانیدگی می افتد، انرژی هوشیاری آزاد می شود و زندگی طعم شکرینش را به ما نشان می دهد، این نشانه های شیرین و گویا مقدمه راه انسانیست که لحظه به لحظه فضا باز می کند و هزاران نشانی و چراغ دیگر برایش روشن می شود.

آن زمان یک چاه شوری از درون  
به ز صد جیحون شیرین از برون

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ششم ۳۶۰۳—

وقتی با فضاگشایی چاه درون خود را باز می کنیم به آب شوری که نماد درد هوشیارانه است می رسیم و با صبر و شکر و رضا آن را می نوشیم تا به دام مزد خدا بیافتیم. این آب شور صد برابر بهتر از آب شیرین همانیدگیها، مثل نیاز به تایید و توجه و یا هویت گرفتن از پول و مقام و مشروبات الکلی و یا همسر و فرزند که از بیرون می آید است.

خویش را تسلیم کن بر دام مزد  
وانگه از خود بی ز خود چیزی بدزد

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۱۵۰۲-

کار من بی علت است و مستقیم  
هست تقدیرم نه علت ای سقیم

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۱۶۲۶-

سقیم یعنی بدبخت، خدا و زندگی با علتهای ذهنی ما کار ندارد که بگویند این شخص بی پول است و گریه می کند و یا آن شخص باسواد است و سوادش به کار من می آید، زندگی مستقیم با دل ما کار دارد که آیا مرکز ما عدم است؟ و یا بیچاره و درمانده همانیدگیها هستیم؟ تقدیر خدا به تدبیر و حیل‌های من ذهنی کار ندارد.



تدبیر کند بنده و تقدیر نداند  
تدبیر به تقدیر خداوند نماند

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲—

این چنین آتش کُشی اندر دلش  
دیده کافر نبیند از عَمَش

عَم = کوری  
—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت شماره ۳۶۳—

خدا مستقیم با دل ما کار دارد و اگر من ذهنی را جدی نگیریم و فضا را باز کنیم زندگی آتش همانیدگیهای ما را  
خاموش می کند، هر چند که من ذهنی با دید همانیدگیها نمی بیند و کور است.

چون نمی‌داند دل داننده‌ای  
هست با گردنده، گرداننده‌ای

غم = کوری  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت شماره ۳۶۴

اگر دل داننده می‌خواهی، باید فضا را باز کنی و چون و چرا نکنی، انسانی که حول و حوش همانیدگیها می‌گردد چون نمی‌داند پشت هر باشنده و جسمی که در گردش و حرکت است خرد و گرداننده‌ای وجود دارد و کائنات را می‌گرداند و تنها باشنده‌ای که مقاومت کرد و روح را ندید، شیطان است و من‌ذهنی ما هم نماینده شیطان است.

غرقه نوری که او لم یولد است  
لم یلد لم یولد آن ایزد است

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۱۴۳۵-



هوشیاری گنج مخفی بود که از پُری چاک کرد و خاک جسم ما را غرقه نور الهی و عدم کرد، این هوشیاری نه می‌زاد و نه زاده می‌شود و نظیرش در جهان نیست. لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ اشاره به سوره توحید دارد.

رو چنین عشقی بجو گر زنده‌ای  
ور نه وقت مختلف را بنده‌ای

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۱۴۳۶

پس ما که امتداد هوشیاری هستیم باید هوشیاری حضور را بجوییم و در زمان و مکان توقف نکنیم و با توجیهات ذهنی بنده همانیدگیهای مختلف نشویم. تنها مشتری ما خداست که دنبال دل خالی شده ماست و ما باید تنها به او پناه ببریم و هر همانیدگی را که مثل آهن داغی در دست ماست زودتر بیاندازیم.

مشتري ماست الله اُشتري  
از غم هر مشتري، هين برترأ

مشتريي جو كه جويان تو است  
عالم آغاز و پايان تو است

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات شماره ۱۴۶۳ و ۱۴۶۴—

با عینک همانیدگی به دنبال خدای ذهنی نرویم، مشتري واقعی ما خداست و ما باید عالم آغاز الست را که به زندگی بلی گفتیم، بجویم و با هیچ چیز خود را بند دنیای اُفل نکنیم، جز عشق و پناه بردن به عدم که پایان ماست.



من از عدم زادم تو را بر تخت بنهادم تو را  
آینه‌یی دادم تو را باشد که با ما خو کنی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳۶-

این بیت مولانای بزرگ قدرتی دارد که مرا از چاه همانیدگیها بیرون می‌کشد و بر تخت سلطانی می‌نشاند، من  
که از عدم زاده شده‌ام چرا به سوی جسم‌ها می‌روم؟ من که آینه‌ای در مرکز دارم چرا با غبار همانیدگیها  
سیاهش می‌کنم، از خودمان بپرسیم آیا ما خوی خدا را داریم؟ ستّاریم، بخشنده‌ایم، قاضی هستیم یا چراغ؟  
و حافظ می‌فرماید:

گرت هواست که معشوق نَگسَلد پیمان  
نگاه دار سر رشته تا نگه دارد

-دیوان حافظ، غزل شماره ۱۲۲-

اگر هوای معشوق که خداست را داری و نمی خواهی این رشته وصل قطع شود، سر رشته را که تسلیم در برابر اتفاق این لحظه است نگهدار تا خداوند هم تو را در دام مزدش ببیند و مورد عنایتش قرار دهد و در آخر مولانا می فرماید:

این تعلق به تو دارد سر رشته مگذار  
کژ مبار، ای کژ کژباز، مکن تا نکنم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۰-  
همه وضعیتهای بیرونی ما بستگی به خالی کردن مرکزمان دارد، من ذهنی کج رَونده است، غلط می بیند و غلط فکر می کند و غلط می رود، پس با من ذهنی فکر و عمل نکنیم و از فضای گشوده شده عمل کنیم تا خداوند دانا دستان را بگیرد. با سپاس از برنامه گنج حضور و همیاران گرامی.

دیبا از کرج






با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود







برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)